



تاریخ ارسال به پورتال " افغانستان آزاد - آزاد افغانستان " (۲۲ / جولای / ۲۰۱۲)

بخش ششم | قسمت (۴)

آنچه در جلد دوم (بخش ششم) هست :

■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■ ■

■ - « خاطرات زندان پلچرخی و یا اقامه دعوا علیه روس اشغالگر و نوکران زر خرید آن » (علی مشرف)
 ■ به جای مقدمه . (نویسنده)

■

- ۱- زندانی و گذشت زمان
- ۲- سخن های از داکتر واحد راین
- ۳- داکتر واحد راین تحت عملیات " واژگون سازی شخصیت "
- ۴- شاهپور قریشی و سخنانش
-
- ۵- نگاهی گذرا به دیدگاه ایدئولوژیک - سیاسی شاهپور قریشی
- ۶- درسول های مرگ ، طیف های متضاد و متخاصم زندانیان با هم الفتی داشتند .
- ۷- آن روز هول انگیز و تاریخی فرا رسید
- ۸- باز گرداندن دوباره اعدامی ها به پنجره چپ و آخرین سخنان رفیق ضابط ضیاء .
- ۹- علت تلاش رهنانه خادی ها برای به چنگ آوردن " تحفه یادگاری " از اعدامی ها .

■

- ۱۰- " احد پچق " پیام آور مرگ دوباره
- ۱۱- فضای پنجره چپ بعد از خروج اعدامی ها
- ۱۲- قاضی احمد ضیاء ، افتخار بلند ملیت هزاره .
- ۱۳- سخن مؤجز در مورد بازگشت اعدامی ها به پنجره چپ
- ۱۴- داکتر احمد علی را به عوض یک اعدامی ، با رفقای ساما یکجا از زندان بیرون کردند .

۱۰- "احد پچق" پیام آور مرگ دوباره :

بین ساعت ۲ و ۳ بجه بعد از ظهر بود که بار دیگر آواز تروریست مشهور گلبیدین ("احد پچق") شنیده شد . اینبار "نام خوانی" نکرد . صرفاً با آواز بسیار بلند ، گفت : " کسانی که نام شان خوانده شده پائین شوند" . رفقا ، هریک با انرژی و استواری و لبان خندان ، و مزاح کنان به جمع آوری اسباب و اثاثیه خود شروع نمودند . این بار هم ، همان بغل کشی و همان روبوسی و همان وداع گفتن های عمیقاً تأثر بار و تکرار همان وضع و حالت رقتبار قبلی ، با دنیایی از اندوه و شور و فغان ، فضای سلول مرگ را پر کرده بود . در دفعه دوم که رفقا را از اتاق بیرون کردند ، خارج از دروازه درون قفس ، در اثنای که همدیگر را به آغوش می فشردیم . نیروی خشم و حس انتقام مقدس چنان سراسر وجودم را بهم فشرد که از شدت درد طاقت شکن آن گلویم گرفت .

در چنین موارد ، انسانی در بند ، عاجز و بیچاره ، بی یار و یاور در صورتیکه باورمند به " خدای یکتا " و یا هر خدای دیگر باشد ، به ناچار به معجزه پناه می برد . و آرزو میکند که خدایش فوراً " این قاتلان مردم و وطن فروشان شرف باخته و بی غیرت را سرنگون و شرمسار خاص و عام کند" . من هم که در چنین تنگنا ، بهم فشردم می شدم ، آرزو کردم که ای کاش فریاد شوم ، نعره شوم و رعد و آذرخش شوم ، هست و بود چنین دشمن زبون خون آشام را به لرزه در آورم ، سیل شوم و توفان ، بیخ و بنیاد خلق و پرچم و خاد را از روی زمین برکنم و چنان آتش نیستی و نابودی بر ریشه و ساقه و بیشه و توشه این فرومایگان وطن فروش مسلمان نما و بی عار افگنم که عبرتی شود برای اخلاف و بازماندگان و نوباوگان تسبیح به دست شان که بار دیگر در فکر فروش کشور و نوامیس ملی ، شرف ، عزت و غرور مردم نیفتند .

زنده یاد انجنیر نادر علی به سرعت متوجه دگرگون شدنم گردید . باردیگر مرا در آغوش مهر آفرینش کشید ، و ملامت کنان اظهار داشت :

" نه ، نه ، رفیق توخی خونسرد باش ، فکر کو ما همه در یک طیاره جمبوجت سفر میکنیم ، طیاره سقوط می کنه چهار - پنج صد نفر از بین می ره ، ما چند نفر چه مزیتی از دیگران داریم ... " و در پایان جمله اش افزود " ... فقط متوجه مشی باش " .

بلی ، اژدهای هزاردهان سوسیال امپریالیزم روس ، این مرد میدان و هم نبردان با ایمان و حماسه آفرینش را از آغوش ما ربود و مانع تداوم وداع آخرین لحظه ما با آنان گردید .

اعدامی تنظیم های اسلامی هم با شهامت ، محبوسین ماتم گرفته سلول را به آغوش می کشیدند و پنجره مرگ را ترک می گفتند . آخرین اعدامی این سلول را که بسان سایر برادران اش با شجاعت مرگ را پذیرا شد ؛ به آغوش کشیدم . وی نیز پنجره چپ را پشت سر گذاشته به طرف زینه منزل سوم روان شد و لحظه ای بعد از نظر همزنجیران اش ناپدید گردید .

در آن لحظات هول انگیز و وحشتبار ، تمام جسم و جان ما به شعاع استوانه گون استحاله کرده بود که منشاء انعکاس اش چشم ما ، و نقطه تماس اش تصویر هر همزنجیر اعدامی در حال حرکت به سوی مرگ بود . سایر اشیای دور و پیش خود را به درستی رؤیت داده نمی توانستیم . استوانه این شعاع با ناپدید شدن

آخرین اعدامی از دهلیز؛ شکست. آنگاه اشیای دور و برما، چون اجسام شناور در آبی به رنگ خون، پیش چشم ما به حرکت در آمدند. همه دچار سرگیجه شده بودیم. اکثر هم سلولی ها ایستاده بودند. شماری از این حالت برآمده به خود آمدند و با شتاب به طرف پنجره چپ که دریچه گک هایش رو به طرف غرب باز می شد و قسمتی از گوشه شرقی "بلاک ۱" از چوکات آهنی آن دیده می شد، هجوم بردند، تا اگر بتوانند [از فاصله بین قفس و پنجره] اعدامی ها را در آنجا ببینند.

دیدن مسافری که به صوب مقصد روان می شود، قلب و قرار فامیل و وابستگان اش را به تکان و تپش می اندازد. این مردان آرایخواه و مبارز به سوی مقصدی در حرکت بودند که برگشتی از آن، به هیچوجه متصور نبود، قلب یاران شانرا؛ قلب همزنجیران شانرا؛ به تپش انداخته، و قرار شان را چنان سلب کرده بودند که یکی دو تن هم، پای خود را بر روی کمر بند آهنی (که تقریباً یک متر از سطح اتاق بلند بود و میله ها از داخل آن گذشته رو به بالا، به سقف سلول وصل شده بود)، گذاشته می خواستند صحن "بلاک ۱" را خوبتر دیده بتوانند. جالب اینکه به عوض سرباز موظف "نداف" باشی با آواز بلند گفت: **"اوی! کسی به طرف سیخ های قفس نزدیک نشه!"**. زندانیان به جاهایشان برگشتند.

اوضاع در سراسر زندان بخصوص در "بلاک ۳" که پنجره چپ جزء بسیار بسیار مهم آن بود، به گونه بی سابقه ای دگرگون شده بود. توگوئی صدای پرخروش تمام فرزندان آزادیخواه مردم افغانستان، که سال ها پیش از همین زندان برای اعدام بیرون برده شده بودند؛ ازهر در و دیوار و پنجره، و از هر حلقه و قفل وزنجیرش و؛ حتا از هر سنگ و خشت و گل و خاکش بلند شده، در آن روزی که این فاجعه انسانی به وقوع پیوست، آفتاب آسمان، عجب درخششی داشت! در ست مانند روز دوازدهم سرطان سال ۱۳۶۰ که اسطوره های جنبش انقلابی افغانستان **رفیق بهمن، رفیق مسجودی (هدایت)، رفیق لطیف محمودی، رفیق زریاب، رفیق شیرعلم و رفیق نجیب اعضای کمیته مرکزی سازمان ساوو** را وطن فروشان خادی به چنگ و چنگال اژدهای هزار دهان استعمار روس انداختند. اینان هم؛ مانند آنان به آفتاب پیوستند. بلی! آفتاب پر درخشش تاریخ مبارزات طبقاتی و جنگ مقاومت مردم افغانستان بر ضد ارتش متجاوز و اشغالگر سوسیال امپریالیزم شوروی.

۱۱- فضای پنجره چپ، بعد از خروج اعدامی ها :

شاید سی دقیقه و یا بیشتر از بیرون شدن رفقا و سایر اعدامی ها از پنجره چپ سپری نشده بود که ما "زنده" مانده های پنجره چپ احساس کردیم که در گرداب ازخاموشی عجیبی فرو رفته ایم. شیپورصدای **بریالی** که در جوار من نشسته بود، خاموشی را یکدم شکست: «توخی صاحب من می خواهم که رفتن رفقا را از "بلاک ۱" ببینم». حیرت زده شدم، از این که وی چطور صدای بسیار بلند و گوش خراش باشی را در این لحظات پر اضطراب و حساس نشنیده، می خواهد به جانب پنجره برود؟! بیدرنگ برایش گفتم: "بریالی جان، تونشنیدی که باشی چه گفت؟ اگر ترا ببینند که نزدیک پنجره شدی، فوراً می بریت". ظاهراً با قدری "عصبانیت" گفت: "مهم نیست من میخوام رفقا را ببینم". فکر کردم این مرد احمق نیست که اخطار اطلاعات از زبان باشی را چنین بی اهمیت می پندارد، حتماً گپی در کار است که می خواهد چنین "کاکه

گی" و "عیاری" کودکانه از خود نشان بدهد. وقتی از جایش بلند شد و به طرف پنجره آهنی رفت، سایر زندانیان هم حیرت زده شدند. یکی دو نفر وی را مخاطب قرار داده گفتند: «بیادر نشنیدی که "نداف" چه گفت؟ نزدیک پنجره نرو که می بری ته». با آنهم وی خودش را به پنجره رساند. سرش را بلند و بلند تر کرد تا صحن "بلاک ۱" را بهتر دیده بتواند. بعد از مکث کوتاهی چنین وانمود کرد که دیده نمی تواند. انگشت بزرگ پای راست اشرا بر کمر بند آهنی پنجره - که یک متر از سطح اتاق بلند تر بود - چسپانده، بلند شد. قسمی که سرش به سقف سلول تماس پیدا کرد. بعد از یکی دو دقیقه دوباره پائین شد و به جایش نشست. "نداف" باشی که معلوم شد بعد از دادن اخطاریه خودش را در جایی قایم کرده بود، تا شخص متهم را گیر آورده او را با خود به شعبه اطلاعات ببرد؛ با آواز بلند و آگنده از تمسخر چنین گفت: "اوی همو کسی که در پنجره بالا شد، اگر مرد اس از جایش بخیزه!" [او همان کسی که در پنجره بالا شد اگر مرد است از جایش برخیزد]. از شنیدن آواز باشی هیجان و ناراحتی محبوسان افزون گردید. در چنین حالاتی زندانیان همدردی زیادی به یکدیگر نشان می دادند. احساس کردم که بریالی می خواهد از جایش بلند شود. با شتاب برایش گفتم: "چه می کنی از جایت نخیز که پائین می بری". وی با نوعی تبختر گفت: «باشی نشنیدی که گفت "اگر مرد اس از جایش بخیزه" اگر نخیزم نامردی است». با ادای این جمله از جایش برخاست و با صدای بلند گفت: "من از جایم بلند شدم چه میگی!". "نداف" گفت "بیا، بیرون شو!". بریالی به طرف دروازه پنجره چپ روان شد. سرباز دروازه را باز کرده بریالی را با خود برد. شماری از هم سلولی ها از این عمل بریالی حیرت زده شده بودند. تعدادی هم با این کار عامدانۀ وی کنجکاوانه با یکدیگر به صحبت پرداختند. به هر رو، نیم ساعت و یا کمتر نگذشته بود که صدای باز شدن دروازه پنجره شنیده شد. بریالی دوباره وارد اتاق شد. از کج و پیچ فاصله توشک ها گذشته، بر روی توشک اش نشست. رنگ گندمی اش گندمی تر می نمود (شاید هم از شرم اینکه دیگران مبادا در غیابش چیزی های گفته باشند). از وی پرسیدم: "چه گپ شد، لت و کوبت کردند؟" به آهستگی گفت: "آن بسیار زه دی مه با مشت و لَغَت زدن" [بلی مرا با مشت و لگد بسیار زدند] در ظاهر از روی همدردی دستم را بر روی دستش گذاشته گفتم: "بین هیچ کس طرفدار رفتن به طرف پنجره نبود، چرا اینکار را کردی، خیر است اینها بسیار وحشی و درنده هستند، چه می شود کرد" دست بریالی گرمای نورمال خود را داشت. او دروغ می گفت؛ زیرا که در جریان لت و کوب واکنش طبیعی وجود این است که جریان خون در سراسر وجود به سرعت در حرکت شده گرمای تن و بدن به شدت بالا می رود، همچنان سرخی و کبودی در صورت پیدا می شود. هرگاه ضربه مشت شدید باشد همان ناحیه صورت و یا جای ضربه بیشتر و یا کمتر متورم و یا حد اقل کبود می گردد. چنین چیزی بعد از یکی دو ساعت هم در چهره بریالی ظاهر نشد. شماری از چپی ها به علت رفتن بریالی به پائین (اطلاعات) پی برده بودند؛ زیرا که سه و یا چهار دقیقه از بازگشت بریالی به پنجره نگذشته بود که بار دیگر سرو کله "نداف" باشی پیدا شده از پشت میله های آهنی با آواز بلند گفت: "اوی کسایی که پیچکاری دارن، بیاین پائین که داکتر آمده" دو سه تن از مریضان که نیازمند دارو و درمان بودند از جایشان بلند شدند. آقای فاروق حقبین که نسبت مشکل مریضی (نفس تنگی) می خواست برای گرفتن دواى لازمه به پائین برود. با هوشدار دو رفیق مواجه گردید. آن دو، وی را مخاطب قرار داده گفتند: "چه میکنی ده جایت بشی در ای وقت پائین نرو" ... [با آنهم وی به پائین رفت!].

برایالی که خودش را به سازمان رهائی چسپانده بود ، یا واقعاً به آن سازمان ارتباط داشت ، در جریان تحقیق خمیده و شکسته شده بود و با اطلاعات زندان " همکاری " می کرد و یا از نفوذی های خاد در آن سازمان بود ، که در این روز بسیار حساس از کدام اعدامی گپ و پیامی داشت که آن گپ و یا آن پیام و آن رمز و راز را هر چه زودتر (قبل از انتقال آنان در قتلگاه) می باید به اطلاعات می رساند .

در شرایط اضطراری که رمز قراردادی پیش از پیش (در رابطه با همان حالت) برای تماس گرفتن اجنت با اطلاعات زندان وجود نمی داشت ، اجنت طور عاجل دست به عمل " غیر قانونی " و " ضد امنیتی " می زد ، تا سر باز هر چه زودتر وی را از سلول بیرون کرده زیر عنوان نقص مقررات و دسپیلین و امنیت زندان (مثل اهانت به سرباز و یا جنگ با هم سلولی و یا ...) ، با خود به قومندانی - اطلاعات - ببرد [در همین رابطه با مثالهای چند از " همکاران " اطلاعات در بخش های بعدی صحبت خواهد شد] .

۱۲- قاضی احمد ضیاء ، افتخار بلند ملیت هزاره :

بر طبق احصائیه و آمار تخمینی - مقرون به حقیقت - شمار کشتار دسته جمعی زندانیان در ۱۷ سنبله سال ۱۳۶۱ فقط و فقط از دو اتاق " بلاک ۳ " (نه مجموع اتاق های آن بلاک) ، به بالا تر از ۱۲۰ تن زندانی می رسید . رقم اصلی و یا تخمینی از سایر اتاق های " بلاک ۳ " و بلاک های ۲ و ۵ و ۶ و " بلاک ۴ " آنها " بلاک ۴ " به زندانیان جنایی اختصاص داشت ؛ مگر برخی از اعدامی ها را در آن بلاک نیز نگهداری می کردند و از آنجا برای اعدام می بردند [تا کنون به دست نیامده است .

مدتی از این کشتار دسته جمعی و فاجعه انسانی سپری نشده بود که این خبر در پنجره چپ پیچید :
سیه کاران ساطور به دست خاد عامدانه پدر پیری را در مسیر عبور کاروان اعدامی های " بلاک ۳ " که پسر جوانش جزو آن کاروان مرگ بود ؛ قرار داد . این نوع دیگر از قساوت و بیرحمی بود که در طول تاریخ زندان پلچرخی شاید به ندرت به وقوع پیوسته باشد (بیرحمی به طاقت N) . من این پیر مرد پیشه ور ، شریف و زحمت کش را دیده بودم . به خاطر نمی آید که این مرد نجیب را در کدام بلاک ، در هنگام رفت و آمد زندانیان دو اتاق برای تفریح و یا در کانتین دیده بودم . به هر رو ، در آن هنگام یکی از رفقا بعد از جور بخیری با آن پیر مرد ، چنین گفت : " رفیق توخی ایشان پدر قاضی صاحب ضیاء است " . این مرد ، قدی نسبتاً کوتاه داشت ؛ اما غیرت اش به بلندای کوه های محل تولدش بود . تار های سپید موی بر صورت متبسم اش احترام برانگیز می نمود و هر زندانی دلش می خواست ویرا در آغوشش بکشد . با حرارت وی را به آغوش کشیدم . چهره پر درد و رنجش را به گرمی بوسیدم . بعد از بغل کشی گفتم : " شما پدر همه یی ما هستید . ما به وجود شما افتخار می کنیم که در مبارزه در پهلوی پسر قهرمان تان قرار گرفته اید " . این مرد والا همت که دچار هیجان شده بود ؛ با متانت و محبت یک رزمنده پیر ، اظهار داشت : " خدا همه شماره حفظ کنه برای کل تان دعا می کنم . همه تان را مثل ضیاء جان دوست دارم ... " . سایر جملاتی را که بین ما رد و بدل شد ، به خاطر ندارم .

من از دو متری داغ های شکنجه وحشیانه جلادان خاد را در قسمت های از بدن پولادین پسرش دیده بودم . در همین لحظه که این سرب مذاب ، این سطر های آتشین را در قالبی بنام صفحه کمپیوتر شکل

میدهم ، تداعی شکنجه های این تهمتن (قاضی ضیاء) مرا و می دارد تا آن صحنه را ، و آن لحظه های بعد از شکنجه را که وی بسان سایر همزمان اش : مجید ها و بهمن ها در همین زندان تحمل کرده بود ، هرچه زودتر ترسیم نمایم . دریغا ! که متن کنونی از من می طلبد که آن همه را در بخشهای دیگر به تصویر بکشم و جریانات خونبار آنرا در معرض دید خوانندگان قرار بدهم ؛ بناچار می گذارم اش به بخشهای مربوط به تحقیق و شکنجه که ما هر کدام در سلاخ خانه های خاد صدارت دیده بودیم .

اینبار هم که زمان برداشتن جسم و جان این مبارز نستوه از جهان هستی ، از جهانی که سرمایه سالاران بر آن خدایی می کنند ، رسیده بود ؛ همچنان باید شدید ترین نوع دیگری از شکنجه را تحمل نماید . دیدن زجر یک پدر پیر ، آنگاهی که پسر جوانش را - که هزاران بار بیشتر از جان دوستش دارد - جلادان خاد به طرف کشتارگاه روس ببرند ، کوهواره این زجر پدرپیر را پسر جوان تا قتلگاه ، چسان تحمل خواهد کرد . این چه تاریخ است که برای هزارمین بار ، باز هم دست از سر مردان میدان بر نمی دارد . و آنان را در معرض بی رحمانه ترین آزمون ها قرار می دهد ؟ به وضاحت می توان ابراز داشت که مجموع شکنجه هایی که رفیق قاضی ضیاء در دوران تحقیق دیده بود ، با دیدن زجر پدر پیرش در هنگام عبور دشمن کوبش به طرف ذبحگاه ، هزاران بار بیشتر بود .

این مبارز اسطوره ساز جنگ مقاومت ، این افتخار بلند ملیت هزاره ، و آن پدر رزمنده ، آن پیرمرد کهنسال و مغرور ، هر دو ، نگذاشتند که انعکاس درد و داغ بیان ناپذیر جدایی ابدی در سیمای نجیب شان ظاهر گردد ، و دشمن نانجیب ، از تماشای آن شاد شود ، و به اوج لذت سادستیک برسد .

۱۳- سخن مؤخر در مورد بازگشت اعدامی ها به پنجره چپ :

با انکشاف و تمرکز بیشتر سرمایه و بلعیدن ارزش اضافی کارگران و دهقانان و سایر زحمت کشان جهان و اشکال چور و چپاول توسط امپریالیزم (به شمول سوسیال امپریالیزم دیروز و امپریالیزم کنونی روسیه فدرال) ، واکنش مردم و خلق ها و ملل در برابر آن - با سلاح و یا با سلاح سازمانی - از طریق تشکلات و سازمان های مخفی و یا به گونه خود جوش به وقوع پیوسته ؛ همچنان با تجاوزات کشور های امپریالیستی به سرزمین های دارای منابع وافر زیر زمینی و نیروی کار ارزان و داشتن موقعیت های جیوئو پولیتیک و استراتژیک ، اشکال عمل کرد خلق های این کشور های اشغال شده در برابر تجاوزات عریان امپریالیستی صدها بار دیده و شنیده شده است . و امپریالیزم و استعمارنو برای حفظ سلطه و حاکمیت بی چون و چرای خود بر این سرزمین ها - قبل از تجاوز و یا بعد از آن - در این سر زمین ها دست به سازماندهی شبکه ها و نهاد های استخباراتی زده ، در خط دید آن اولتر از همه ، انفجار و متلاشی ساختن نهاد ها ، تشکلات ، سازمان ها و احزابی که توسط مردم این کشورها - برای بیرون راندن امپریالیزم متجاوز و اشغالگر- به وجود آمده ؛ قرار داشته است . بازکردن این بحث نهایت مهم و حیاتی و روشن کردن سایه ها و زوایای تاریک و مبهم و نا پیدای شگرد کار شبکه های پولیس سیاسی کشور های امپریالیستی در چوکات و قالب این نگاشته نمی گنجد ، که باشد به مجال دیگر ، و ؛ اما از سر چند برش و عملکرد آن در رابطه با ضربه زدن به نهاد های مخالفین در درون زندان ها نمی توان گذشت :

بر روال موجود ، دولت های وابسته و یا دست نشانده ، در سیستم اخذ معلومات از دشمن ، یعنی از تشکل ها ، نهاد ها ، احزاب سیاسی و آزادیخواهان در زندان ، همواره بر این اصل بیشتر تأکید و پافشاری نموده اند که **زندانی سیاسی تا پایان مدت حبس اش ، باید به مثابه منبع خبر و بخش های معلومات مهم و نا گفته تلقی شده ؛ حتا لحظه ای نباید از زیر ذره بین اطلاعات دور برده شوند** (مسلماً در خارج از زندان نیز همین وضع می باید ادامه بیابد) . همچنان زندانیانی که زیر پروژه اعدام قرار داشته باشند ، می بایست در زیر شعاع ذره بین ذره شمار گرفته شده ، شرایط و محیط زیست آنان به هیچوجه یکسان و همگون نباشد ؛ بلکه همواره در حال تغییر بوده ، تا آنان در اثر تماس های منظم با سایر زندانی ها - چه از طیف خودی و چه از طیف غیر خودی - و تلاش برای شناخت هر یک از آنها که مبادا پولیس سیاسی باشد نیرو ، تمرکز و حوصله مندی و شکیبائی شان به پایان رسیده ، و از جریان تغییر محیط زیست و تعویض و نقل و انتقالات زندانیان دچار آشفته فکری شده ، در شناسایی شماری - ولو - معدود اعضای اطلاعات به بی تفاوتی موقتی برسند . تا در چنین حالاتی تفکیک خودی و غیر خودی برای آنان دشوار گردد ، همین جاست که توسط عوامل نفوذی که از دیدرس و کنترل اعدامی ها دور مانده - به سهولت می توان به اطلاعات پنهانی شان دست یافت .

بلی ، خاد زندان که زیر اداره مستقیم **KGB** روسی به کار و بار اطلاعات در زندان اشتغال حرفه ای داشت ، شاید موفق شده باشد در این سلول و آن سلول از اعدامی ها مطالب و گفتنی ها و پیام ها و بسا رمز و راز ناگفته آنها را به چنگ آورده باشد .

یک بُعد مهم بازگشت اعدامی ها به پنجره چپ ، آرزوی کسب اطلاعات تازه و ناگفته از طیف های مختلف محبوسان اعدامی توسط عوامل اطلاعات در قالب همان طیف ها بود .

۱۴_ داکتر احمد علی را به عوض یک اعدامی ، با رفقای ساما یکجا از زندان بیرون کردند :

بر طبق **یک سند** از سازمان رزمنده پیکار برای نجات افغانستان که گروه های مبارزاتی در جنگ مقاومت ملی برضد تجاوز شوروی داشتند ، حکیم توانا ، فضل کریم (ندیب) و فضل رحیم (دوبرادر) را به خاطر انحرافات ایدئولوژیک - سیاسی ، بر اساس سند " توطئه افتراق " (قبل از گرفتاری) از سازمان اخراج کرده بود . این سه تن خادی نفوذی [خادی به مفهوم اجنت مخفی باند دموکراتیک خلق] پیش از زندانی شدن با خاد در تماس بودند و بر طبق طرح روس ها **سند تسلیمی** ای را تحت نظر ریاست های خاد ، و در رأس همه ، جنرال اسحق توخی [مدیر بسیار با اقتدار قلم مخصوص داکتر نجیب و بسیار نزدیک به دیو خاد] تدوین و پای آن امضاء گذاشته ، آن را مورد تأیید قرار داده بودند .

بایست خاطر نشان ساخت که در این اواخر در پورتال **افغانستان آزاد - آزاد افغانستان** طی نوشته ای تحت عنوان **" به جواب شبنامه نویسی و افشای ماهیت پلیدی وی یا توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها - بخش ۳۶ "** ؛ به **قلم کاوشگر توانا رفیق موسوی** برای نخستین بار افشاء شد که نوشته ای از (ح . توانا) و (ف . ندیب) تحت عنوان **" شکست ستراتیژی مائوئیزم در افغانستان "** منتشر شده است . این کتاب که ظاهراً توسط همین دو تن (**حکیم توانا**) و (**فضل کریم ندیب**) بر ضد **" جریان دموکراتیک نوین افغانستان "** و **مائوتسه دون** و **مائوئیزم** تحریر یافته است . در واقع امر سند تسلیمی اعضای رهبری زندانی شده پیکار؛

فشرده ای از همین اثر خاینانه (شکست ستراتیژی مائوئیزم در افغانستان) بوده است. از خلال جملات و کلمات و مقولات و چگونگی شگرد کاوش و پژوهش و سیاق استدلال و بسا نکات دیگر در متن اثر فوق الذکر، می توان استنباط کرد که این کتاب ضد انقلابی و خالی از حقایق، دستپخت (صرفاً) خاد نبوده؛ بلکه نظریه سازان KGB تاجیک زبان؛ بخشهای از نظریه پردازان حزب توده ایران که در کابل (مکروریان ها) اقامت داشتند؛ و تعدادی از تئوری بافان کمیته مرکزی فرکسیون حزب وطن فروشان پرچم در این دستپخت مبتذل و خنده بر انگیز سهیم بوده اند.

داکتر احمد علی که بنا بر گفته خودش بنیانگذار و عضو کمیته مرکزی سازمان پیکار برای نجات افغانستان بود؛ بنابر گفته دو تن از اعضای رهبری آن سازمان [سر معلم صاحب قادر خان و دگروال صاحب شکور] (که نام سازمانی وی یعنی "جوهره" را داکتر احمد علی در نوشته اش تذکر داده است) وی نیز در ردیف کسانی شامل بود که در پای سند تسلیمی امضاء کرده بودند.

شوهر خواهر احمد علی ("جفسر")، تحصیلات نظامی اشرا در روسیه به پایان رسانده بعداً به سمت بادیگارد داکتر نجیب رئیس خاد ایفای وظیفه می کرد. موصوف در هر شرایطی (ولو شرایط اضطراری و) احضارات درجه ۱) به سهولت و بدون کوچکترین ممانعت، در حالیکه از جانب خواجه قومندان عمومی زندان پلچرخی با احترام پذیرائی می شد، به پایواری داکتر احمد علی می آمد.

این شعله ای شناخته شده (داکتر احمد علی) را هم با رهبران سازمان ساما همزنجر کرده از پلچرخی به صدارت انتقال دادند.

اینک جریان (قضیه) انتقال داکتر احمد علی را که همراه با رفقای رهبری ساما در یک موتر (ماشین) سرپوشیده انداخته شده ...، از زبان خودش (آنچه جناب شان خود فرموده اند) در اینجا می گنجانم.

داکتر احمد علی در کوه قفلی های "بلاک ۳" با من و سر معلم صاحب قادر خان (از اعضای مرکزی سازمان پیکار که مردی بود بسیار صمیمی، مهربان و فروتن) مدت ها هم بند و هم سلول بود.

[رخداد های مربوط به "بلاک ۳"، که کتگوری دارای قیدی های ۱۶-۲۰ سال در منزل چهارم آن بلاک زندانی بودند، همچنان توضیح آن اتمسفیری که وی را در تنهائی واداشت تا با من (در آن سلول) در رابطه با این موضوع صحبت نماید؛ در بخشهای دیگر پیشکش خوانندگان گرامی خواهد شد.]

آن روز، و آن لحظات را کاملاً به خاطر دارم که خلقی ها هر کوه قفلی را برای سه تن قیدی تخصیص داده بودند. در سطح هراتاق (سلول) سه توشک پهن شده بود. اتاق دومتر در دو نیم متر بود. دروازه سلول ها را باز گذاشته بودند. در دهلیز کوه قفلی ها نیز توشک های زندانیان هموار شده بود. دروازه عمومی مجموع کوه قفلی ها که به ۵۲ سلول می رسید - به جز در وقت آوردن قره وانه چاشت و شب - همیشه بسته بود. زندانیان، هر یک می توانستند (البته با احتیاط) از یک سلول به سلول دیگر بروند. بعد از انتقال سر معلم صاحب قادر خان به زندان ننگرهار، که به درخواست خودش صورت گرفت؛ روزی از روز ها صحبت پیرامون اعدام رفقای ساما دور زد، داکتر احمد علی - با آوازی که به مشکل از دومتری شنیده می شد چنین گفت:

«در همان تاریخ (تاریخ ۱۷ سنبله ۱۳۶۱) در "بلاک ۳" بودم (اتاق و منزل آنرا نگفت، اگر هم گفته باشد من آنرا به خاطر ندارم). باشی احد ("احد پچق") نام مرا هم در میان اعدامی های آن اتاق خواند ...» از وی پرسیدم: "داکتر صاحب تعداد اعدامی ها در آن اتاق به چند نفر می رسید؟" با اندکی تفکر گفت: «

تعداد شان را به خاطر ندارم ، فکر میکنم از ۵۰ نفر زیادت‌تر بود . بعد از شنیدن نامم از جایم بلند شدم . مرا با اعدامی ها یکجا به منزل اول "بلاک ۳" انتقال دادند . بعد از نام خوانی دقیقی نگذشته بود که ما را به طرف "بلاک ۱" رهنمایی کردند . عساکر در پیش روی و در دو طرف ما در حرکت بودند . بعد از آن به "بلاک ۱" رسیدیم . در منزل اول در سمت شرقی ، در نزدیکی کوته قفلی هایی که احد (رهنورد) و رفقاییش در آن بودند ، مرا با چند نفر در یک اتاق انداختند . رفت و برگشت و نا آرامی در دهلیز "بلاک ۱" دیده می شد . مدتی نگذشته بود که مرا از "کوته قفلی" بیرون کردند و به بیرون بلاک ، جایی که موتر سربسته مینی بس اعدامی ها ایستاده بود ، بردند . دروازه موتر که باز شد گفتند : "بالا شو !" اولین کسی را که در داخل موتر دیدم ضابط ضیاء بود . دروازه این مینی بس سرپوشیده بسته شد . شاهپور ، ضابط ضیاء ، قاضی ضیاء ، تقریباً نصف اعضای رهبری درهمین بس و نصف دیگرشان در مینی بس دومی بودند . آنها همه ای شان پریشان و هراسان به نظر می رسیدند . از من پرسیدند : **"اندیوال شما بیست سال حبس شده اید شما را چرا با ما آوردند ؟"** در جواب شان گفتم : **"من هم نمی دانم "** .

بعداً با لحن مرد حقگو ، با مهربانی آمیخته با سرزنش نامحسوس افزود : **"توخی صاحب همین ضابط ضیاء که شما از شجاعت اش در وقت نام خوانی یاد کرده بودید ، در داخل مینی بس با مشت هایش به سقف مینی بس می زد و غالمغال می کرد و چیغ می زد که "وای ! مه چه کردیم چرا مرا می کشند ؟ ... "** داکتر احمد علی (که نمی خواست تمام قضایا را ، بینه به بینه ، بگوید) هیچ فردی را در جنبش ، منحیث یک مبارز مردمی تأئید نمی کرد . در صحبت های قبلی اش همواره از اختلافش با ضابط ضیاء در ولایت هرات حرف می زد و به گونه ای خودش را در قضایا محق جلوه می داد ؛ حالا می خواست وی و سایر مردان آهنین ساما را با شیوه خاص خود گویا "تخریب" نماید . برگردیم به ادامه حرف هایش :

"... در صدارت که رسیدیم در یک کوته قفلی تمام ما را انداختند . طرف های شام بود . شاهپور به من گفت "او بیدار مه فکر می کنم که ترا نام غلط آورده اند . انجنیر (انجنیر محمد علی) خو در بین ماست قید تو هم که بیست سال تعیین شده ، هیچ موردی ندارد که تو جزو ما اعدامی ها باشی ، بی خیز دروازه را تک تک کو . به عسکر بگو که مرا نام غلط آورده اند ..." **انجنیر نادر علی گفت :** **"داکتر صاحب ! ، پارچه ابلاغ محکمه ، را نزدت داری ؟"** [هر محبوس ناگزیر بود پارچه هویت اش ، یعنی ، پارچه ابلاغ محکمه اختصاصی انقلابی ، دولت دست نشانده را در جیب اش داشته باشد تا در هنگام نقل و انتقالات و نام خوانی آنرا به صاحب منصب نشان بدهد] .

سوال اینجاست که داکتر احمد علی چرا در "بلاک ۳" اعتراض نکرد و چرا ، پارچه ابلاغ محکمه ، را برای سربازان و صاحب منصبان آن بلاک و "بلاک ۱" نشان نداد [۱- زیر نویس در صفحه ۱۰] داکتر احمد علی در جریان صحبت مکث می کرد و خط دید چشمان کوچک [۲- زیر نویس در صفحه ۱۰] ؛ اما تیز بین اش را به گوشه ای از اتاق و یا زاویه سقف سلول متمرکز کرده دو باره شروع به صحبت می نمود . وی که یک داکتر عقلی و عصبی و روانشناختی بود (البته از دید نگارنده در آن برهه ای از تاریخ) و قدرت جاذبه نسبتاً قوی داشت ؛ چنانکه می توانست نفرت و انزجار شماری از دشمنان احساساتی و عاطفی اشرا نسبت به خود ، بعد از چند نشست و صحبت ، کاهش دهد و بی ضرر و بی اثر شان سازد . و یا در مواردی هم به خوشبین خود تبدیل شان نماید ؛ همچنان آنانی را که بالایش برافروخته می شدند و خیال حمله به وی را می داشتند با

سخنانش آرام می ساخت [در بخشهای بعدی بنا بر ضرورت بیشتر صحبت خواهد شد] . با این شگرد به مخاطب اش (یعنی نگارنده) تفهیم می کرد که از تصور آن لحظات عمیقاً متأثر می گردد ؛ مگر نمی خواهد تأثرش را در خطوط چهره آرام و "مهربان" اش نشان بدهد . در واقع امر ، اینطور نبود ، وی که درنگ اش را در حین تشریح آن ساعات و لحظه های مرگِ نامور ترین فرزندان این سرزمین پوشش عاطفی و دگرگونی درونی می داد ، در تلاش بود تا در جریان صحبت ، پُرنده اسیر و بی قرار حقایق جنایات روس و نوکران آن ، از قفس دهانش نپرد . از همین سبب در لحظاتی که مکث می کرد ، در پی کلمات مناسب و ساختن جملات اغوا گرانه می افتاد ؛ زیرا که از قبل نتوانسته بود جریانات آن لحظه ها ، دقایق ، و ساعاتی را که با رهبران اعدای ساما یکجا بود ، بر وفق مرام خود در صفحه ذهن منقلب اش به تصویر بکشد ، و با تکرار منظم این تصاویر در ذهنش ، آنرا طوری به روی صفحه حافظه اش بسپارد که به حقایق انعکاس یافته دایمی در مغزش تبدیل شود . این می رساند که من اولین یا دومین کسی بودم که وی می خواست از رفتن اش با اعدام شدگان ساما صحبتهای جسته و گریخته نماید . در بعضی اشخاص آن بخش قشر خاکستری دماغ که حافظه می نامندش (بنا بر اراده شخص) در ثبوت واقعیت اصلی پدیده های بیرون سو ، به تنبلی و کاهلی کشانده می شود ، طوری که تصویر غیر واقعی جریان را که بر روی صفحه مغزش از طریق تکرار و تلقین نشانده اند ، ثبت می نماید ، قسمی که - در بعضی موارد - آن شخص ، واقعیت کذایی را به جای واقعیت اصلی می گیرد ، و واقعیت اصلی را به تحت شعورش می سپارد . اطلاعاتی های آموزش دیده و حرفه ای خاد ، بخصوص اعضای "خاد خارجی" [که بعد از کسب تجربیات و دیدن کوره راه های استخباراتی و تعقیب و پیگرد و گرفتاری و زندانی کردن ها و شکنجه و زجر دادن های صد ها تن بیگناه ، ارتقای مقام یافته به بخش خارجی منتقل می گردند] تصویر قبلاً ساخته شده از تحریف واقعیت ها را که در صفحه ذهن حساس خود حک کرده اند ، مطابق خط حرکی استخباراتی

[۱] - [از صفحه ۹] - احمد علی در دشنامنامه خود ادعا کرده که در آن هنگام قیدش تعیین نشده بود و این گپ را توخی بی مورد نوشته تسلیمی "محبوب" آنروز و دیده درآی امروز درهنگام نقل قصه رفتن اش با اعدای های ساما ، روی هر پالیسی و دلیلی که در آن زمان مد نظرش بود، از تعیین مدت قیدش در آن وقت تذکر داده بود . هرگاه فرصت بیابم به جواب نقد نظرات ضد انقلابی و امپریالیزم خوش کن وی ؛ همچنان دشنام هایی وی را - که انعکاسی است از آینه تمام نمای شخص خودش - به خودش باز خواهم گشتاند . یارتسلیمی ما زنده صحبت باقی .

[۲] - [از صفحه ۹] - احمد علی که با عقده های روانی خود برخورد سازنده نتوانسته عامدانه خواسته مرا ملزم به اهانت به چشمان اش نماید . انسان های با فرهنگ به عیب جویی ساختمان فیزیکی همونوع خود نمی پردازند . زمانی که دو سه تنی ، وی را "کورک" می گفتند یکی دوباری مرا مخاطب نموده می گفت: "توخی صاحب من به فلانی گفتم اگر چشمانم کوچک است ؛ اما تیز بین است و جهانی به این بزرگی را به درستی می بیند" . وی به عوض اینکه جواب آنانی را که در قالب مزاح وی را اهانت می کردند ، رویا روی بدهد ؛ عقده دل اش را پیش من باز می کرد !

خود ، با خونسردی و یا در مواردی توأم با هیجانات کدایی به مخاطب شان می رسانند ، و نیازی به مکث کردن و چشم دوختن برای سرهمبندی کلمات و جملات ندارند ، که به این سو و آن سو بنگرند . آنان باین شیوه ؛ حتا برخی از رهبران را در یک تشکیل سیاسی فریب می دهند . و به مسایلی در درون سازمان پی می برند ؛ مانند "رحیم" عضو ساوو که بعد از رهائی از زندان و رفتن به خارج از کشور ، به داخل سازمان خزید و رهبر سازمان داکتر (ه . م) از وی به گرمی استقبال نمود؟ ! [در بخشهای دیگر به آن خواهیم پرداخت] .

داکتر احمد علی به ادامه صحبت اش چنین گفت :

« من از جایم بلند شدم . به دروازه تک تک زدم . در بخشی که ما قرار داشتیم ، کاملاً خاموشی بود . بار دوم ، و بار سوم که دروازه را تک تک زدم ، یک عسکر آمده پرسید " چه کار داری ؟ " . گفتم نام من احمد علی است و داکتر طب می باشم . محاکمه رفته بیست سال حبس شده ام . .. پارچه ابلاغ محکمه .. را هم با خود دارم . مرا به عوض محمد علی نام اشتباه به اینجا آورده اند " . سرباز گفت : " برو ده جایت بشی دیگه تق تق نزن مه احوال می تُم " [برو در جایت بنشین دیگر دروازه را تک تک نزن من احوال ترا (به شعبه مربوطه) می دهم] . شاهپور و دیگران همه خوشحال شدند . شب شده بود . سرباز غذای شب را به داخل کوته قفلی آورد . نان را خوردیم . تا ناوقت های شب بیدار بودیم و گپ می زدیم . صبح که شد ، کدام احوال و یا کدام گپ نشد . سرباز نیامد . شاهپور باز هم از من خواست که بروم و دروازه را تک تک بزنم تا سرباز بیاید و به او بگویم که "نام غلط" مرا اینجا آورده اند . من گفتم : " سرباز گفته تک تک نزن من موضوع را احوال میدهم " ، **شاهپور گفت :** " او بیادر تو چه قسم هستی ، میشه که سرباز احوال نداده باشد ، میشه که نوکری اش تمام شده به عوض اش سرباز دیگر آمده باشه و او از موضوع هیچ خبر نداشته باشد . بگذار که من تک تک بزنم " . **شاهپور از جایش بلند شده با مشت هایش به شدت به دروازه زد [شاهپور و سایر رفقای ساما به خاطر وی به شدت مضطرب و نا آرام شده بودند . احساس انسانی و مسئولیت این رزمندگان که خود زیر تیغ ابر قدرت قرار داشتند ، آنان را واداشته بود ، تا هرچه زودتر معضله "نام غلط" را حل نمایند . شاهپور وی را وادار می کرد که بر خیزد و دروازه را بکوبد و موضوع " نام غلط" را بگوید ؛ این تهمتن میدان که اهمیت عبور بسیار سریع لحظه ها را در آن برش خاص زمان ، به درستی درک کرده بود ، به عوض وی بر می خیزد و دروازه را می کوبد ؛ مگر خود که گویا " نام غلط" آورده شده برای زنده ماندنش در تکاپو و تلاش نیست ؛ زیرا که آگاهست ، چنین وضعی خطرناک ، گذراست و او را هیچگاه اعدام نمی کنند ؟ !] ، بعد از لحظاتی آوازی شنیده شد :** " چه کار داری ؟ " . من با صدای بلند گفتم : " نام من احمد علی است نه محمد علی ، مدت قیدم بیست سال تعیین شده "پارچه ابلاغ محاکمه" را هم دارم برو اطلاع بتی " . سرباز گفت : " مه اطلاع دادیم برو دگه تق تق نزن ، فامیدی ! " . نزدیک نان چاشت دروازه باز شد . سرباز نان را به داخل سلول آورد . و قبل از رفتن گفت : " مه خبر دادیم گفتند باز میخیم اش " [من اطلاع داده ام آنها گفتند که بعداً وی را نزد خود می خواهیم] . سرباز رفت و دروازه دوباره بسته شد . بعد از نان ، طرف های سه یا چهار بجه بود که صدای شبیه شرفه پای از ... [فراموشم شده که حویلی کوته قفلی گفت و یا دهلیز آن - ت] شنیده شد . من از جایم برخاستم ، تا اگر کدام منفذ و یا سوراخ و یا درزی در دروازه ببابم که از آن دیده بتوانم . به دروازه به دقت نگاه کردم ، درز بسیار کوچکی را در قسمتی از دروازه یافتم . از آنجا دیدم که **محمود بریالی** با سراسیمگی گذشت و دوباره برگشت . بعداً **پنجشیری** آمد در همان نقطه بار دیگر گذشتن هر دویشانرا به

آهستگی دیدم که در حال گفت وگو از ساحه گذشتند . چند بار این رفت و آمد ها تکرار شد . در پی آن **کشتمند** [سلطان علی کشتمند] هم از آن ساحه گذشت . هر کدام شان بسیار دستپاچه به نظر می رسیدند . یک کسی دیگر را هم دیدم که زیاد رفت و آمد داشت « از احمد علی پرسیدم : " شما اورا نشناختید؟ " وی گفت : « فکر میکنم ... » بعد از مکث کوتاهی اضافه نمود : « نه ، نشناختم اش خوش قواره بود . قد کوتاه و روی گوشتی سفید داشت [*] . یک ساعت یا کمتر از این رفت و آمد ها گذشته بود . بعداً صدا ها رو به خاموشی گذاشت . در همین اثنا دروازه اتاق باز شد . یک نفرکه دریشی ملکی به تن داشت با یک سرباز آمد . سرباز پرسید " کی تق تق زده بود ؟ " من از جایم بلند شده گفتم " من بودم ! " وی از من پرسید در رابطه کدام سازمان بندی شدی ... ؟ " [آنان هیچگاهی چنین حرفی نمی زنند ، فقط با لحن تحقیرآمیز آشکارا می پرسند : " به ارتباط کدام باند زندانی شدی ... "] ... برایش گفتم : " در رابطه سازمان پیکار " پرسید : " نام ات چیست ؟ " . گفتم : " احمد علی " . گفت : " ولد ؟ " نام پدرم را گرفتم . پرسید : " پارچه ابلاغت پیشت اس ؟ " بلی گفته آنرا برایش دادم . باز سوال کرد : " تحصیل ات تا کجاس ؟ " . جواب دادم : " داکتر طب ام " . پارچه ابلاغ محاکمه را دو باره به دستم داده و از اتاق خارج شدند . دروازه که بسته شد ، تمام شان با خوشحالی گفتند : " اینه خوب شد اندیوال که شما از اعدام نجات یافتید . بخیر و به خوبی دوباره به پلچرخی می روید دل ما جمع شد " . به راستی همه شان خوشحال بودند که آن خادی در قضیه " نام غلطی " غور نمود . من تقریباً تمام اعضای رهبری ساما را از گذشته های دور می شناختم . بار ها به خاطر وحدت و یکپارچگی سازمان ها و محافل در مذاکرات با آنها دیده و صحبت هایی با همدیگر داشتیم . شب دوم هم با آنها بودم . روز شد . نان چاشت را در همان اتاق خوردیم . یک ساعت و یابیشتر نگذشته بود که همان سرباز دروازه اتاق را باز کرده برایم گفت : " کالایته جمع کو تیار باش ! " . دروازه را دو باره بست . سه و یا چهار ساعت بعد ، دروازه دوباره باز شد . سرباز مرا از اتاق آنها بیرون کرده در یک اتاق دیگر برد . از آن جا با چند زندانی یکجا بیرون ما کرد و به حویلی خاد که رسیدیم در موتر سربسته تمام زندانیان را داخل کرده به پلچرخی آمدیم » .

این بود صحبت چند دقیقه ای مردی که به گفته خودش ، دو شب و یک روز (حدود ۳۶ ساعت) با رهبران ساما در یکجا در کوتاه قفلی صدارت به سر برد .
[نقل عمدتاً به قول مستقیم و قسماً ، نقل به مفهوم] .
در بیان داکتر احمد علی بسا نکاتی وجود دارد که قابل درنگ می باشد . به تمام آن نمی توان پرداخت . صرفاً یاد آوری دو ، سه نکته در این جا لازم است :

به غیر از سه تن جاسوس روس و خاین ملی ؛ یعنی **پنجشیری** (نماینده خلقی ها) ، **محمود بریالی** (نماینده شخص کارمل) **کشتمند** (نمایند بخشی از پرچمی ها و پرچمی های مربوط به قوم خودش) ، آن **شخص کوتاه قد خوش قواره و سفید روی** کی بود ؟ از داکتر نجیب دیو خاد و نماینده نازدانه و تام الاختیارش (" آن شخص کوتاه قد خوش قواره و سفید روی ") که رفیق بسیار صمیمی دیو خاد (از دوره لیسه عالی حبیبیه در نیمه دهه ۳۰ خورشیدی) بود ، یعنی **جنرال اسحق توخی** ، نامی نبرد و از جنرال دو ستاره ، **جفسر** ، (**شوهر خواهرش**) - که صلاحیت هر دو عضو مخفی مانده **KGB** چند بار بیشتر از رؤسای خاد بود و شخص رئیس عمومی خاد را تا زمان پناهندگی اش در دفتر ملل متحد در کابل ، دقیقاً تحت نظر داشتند و نمی

توانستند که در تمام کشتارهای دسته جمعی و اعدام های رهبران چپ انقلابی اشتراک نداشته باشند - چرا نامی نبرد؟ چرا از جنرال قد بلند شوروی (وطن شاه) که زیر عنوان "مشاور نظامی خاد" بر کل ریاست های آن و زندان پلچرخی حکمرانی داشت و سایر جنرال های شوروی، مثل (حارث شاه) که قبلاً رئیس کل اداره اطلاعات شهر دو شنبه بود و بعد ها در قالب مشاور ریاست خاد ولایت بلخ نقش بازی می کرد؛ سخنی به میان نیاورد؟ آیا دو شب و یک روز واقعاً در خاد بود؟ با تمام آنان درخاد بود؟ و یا در زیر زمینی های ارگ کارمل و یا سفارت شوروی و یا در پایگاه نظامی آن کشور در تونل های عمیق و طولانی زیر کوه خیرخانه مینه، و یا ...؟ کدام یک از اعضای بیروی سیاسی وطن فروشان پرچمی در صحبت های بعدی با آنان (اعضای رهبری ساما) اشتراک داشت. شخص کارمل؟ کی؟، مشاور نظامی کارمل؟ سفیر تمام اختیار شوروی؟.

من بارها در مقاله هایم راجع به زندان در مورد تحت نظر داشتن بسیار بسیار دقیق "اعدامی" قبل از اعدام به تفصیل نوشته ام. "نام خوانی غلط" ! بیرون کشیدن احمد علی به عوض محمد علی اعدامی اخوانی! یکجا کردنش با مهمترین و سرسپرده ترین و نامورترین مبارزین چپ انقلابی کشور از روی تصادف! بررسی بی غرضانه و همه جانبه این به اصطلاح "نام خوانی غلط" را می گذارم به کاوشگران با وجدان و مبارز و ضد تجاوز سوسیال امپریالیزم روس و تجاوز امپریالیزم جنایتکار امریکا و شرکاء به افغانستان.

با تأثر باید تذکر داد که افسوس می کردیم که این فرد، یعنی داکتر احمد علی که بعد از رهایی از زندان به سمت رئیس صحت دماغی در کابل مقرر شد [در این باره و برخی مسایل دیگر طی نوشته جداگانه بیشتر خواهم نوشت]؛ با همه ذکاوت و حضور ذهن قوی دچار انحراف ایدئولوژیک - سیاسی شده از جنبش انقلابی کشور برید و بر تجاوز ارتش شوروی به افغانستان صحنه گذاشت و به صف دشمنان مردم پیوست [در مورد انحرافات ایدئولوژیک - سیاسی و گرایشات و عملکردهای انحرافی داکتر احمد علی رفقای باصلاحیت سازمان پیکار برای نجات مردم افغانستان اگر توضیحات بیشتر بدهند چه بهتر].

و این خبر در سراسر "بلاک ۳" پیچید:

« بعد از اینکه باشی عمومی "احد پچق" اعدامی ها را از سلول هایشان کشید، و سربازان اعدامی ها را به طرف "بلاک ۱" حرکت دادند، بطور غیر مترقبه خودش را نیز در محاصره گرفتند، با خشونت به دست های کثیف اش الچک زدند. این گلبدینی جنایتکار، در حالی که داد و فغان می زد، و زاری و عذر می کرد که به حالش رحم کنند و اعدام اش نکنند، سربازان مزدور وی را به داخل موتر جیب پرتاب کردند و به طرف "بلاک ۱" انتقالش دادند ... ».

یک روز بعد از بیرون کشیدن رفقا و سایر اعدامی ها، و یا دو روز بعد از آن بود که از پشت پنجره، چهره زرد "نداف" باشی - نه با آن غر و فیش قبلی؛ بلکه با یک نوع بی تفاوتی و بیحالی ناشی از اعدام سگ وفادار اطلاعات (باشی "احد ...") نمایان شد. این پلید ضربه خورده صدا زد: "اوی! کالای تانه جمع کنین که از اینجا می بریتانه»